








کتابخانه
مجلس شورای ملی





بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین هر کلام ای نور چشم مردمان
هست نام خالق بی‌یار بخشش مهربان

قال علی علیه الصلوة والسلام

گفت امیر مومنان سرچشمهٔ صدق و صفا
شیر یزدان شاه مردان ابن عم مصطفی

لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا

از جلال بردارد از چشم حیات پیشکار
در یقین من نیفزاید ذات کردگار

الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

مردمان در خواب و در غفلت و در گمرهی
چون بمیرد از غفلت و خویش یابد آگهی

الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم

مردم هر عصر خلق جهان مانند در همرهی

نیستند از صدیکی مانند چند چو پدر

مَا هَلَكَ امْرُؤٌ عَرَفَ قَدْرَهُ

هر که قدر خود بداند گردد ایمن از هلاک

گر جهان پر فتنه گردد رستگار از اوست پاک

قِيمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ

دانش آموز از تری هر سوی دولت

زانکه هر کس را بقدر دانش خود قیمت

مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ

تا نپنداری که گم کرده خود را زمانی خود آ

خویش را بشناس اگر خواهی که بشناسی خدای

الْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ وقال

مرد پنهانست در زیر زبان خویشتن

قیمت و قدرش نیابی تا نیاید در سخن

مَنْ عَذُبَ لِسَانُهُ كَثُرَ اخْوَانُهُ

هر که خوش گفتار باشد بیشتر خلق جهان

چون برادر مشفق اند او را و یار و مهربان

بِالْبِرِّ يُسْتَعْبَدُ الْحُرُّ وقال

در جهان هر کس که نیکی میکند با خاص و عام

مردم آزاده باشند از دل و جانش غلام

بشر مال البخیل بحادث او وارث

هرچه گرد آرد بخیل بحر دارد هر کنار
یا تلف گردد بغارت یا برد میراث خوار

لا تنظر الی من قال وانظر الی ما قال

در سخن نیکو تامل کن سخن گو را مبین
زمیتران در وجود آید سخنها بس گزین

الجزع عند البلاء تمام المحنة

در بلیت کی فغان و سوز و اضطراب

مختار زبون گردد و محروم ماند از ثواب

لا ظفر مع البغی ومن کلامه

چون ستمگر بر مراد خود نبیند ظفر
ای خردپرور ز بیداد و تعدی در گذر

لا ثناء مع الکبر ومن کلامه

هر که او از نخوت و کبر و منی باشد شعار
هیچکس مدحش نگوید از صغار و از کبار

لا بر مع الشح ومن کلامه

بخل و نیکویی نگردد مجتمع در هیچ ذات

در سخاوت کوش اگر خواهی تمتع از حیات

لا صحة مع النهم وقال

تن درستی گر همی خواهی ز کم خواری طلب
در قناعت کوش و کم خوسی و کم خواری طلب

لا شرف مع سوء الادب

آیتی جاه و بزرگی نیست مرد بی ادب
ای خردمند از ادب سرمایهٔ دولت طلب

لا اجتناب من محرم مع حرص

با وجود حرص نتوان دور بودن از حرام

بیخ حرص ار برکنی یابی سعادت بر دوام

لا راحة مع الحسد وقال

دعوی راحت درین عالم کسی را میرسد
کو بکلی کند زد از کینه و بغض و حسد

لا محبة مع مراء ومن کلامه

میکند تخم محبت را ز بیخ و بن لجاج
کم نشین زنهار با مرد لجوج بد مزاج

لا سؤدد مع انتقام وقال

جمع نتوان کرد با هم انتقام و سروری

کینه در خاطر مدار و هر که خواهد مهتری

لا زيارة مع الزعارة وقال

چون روی پیش عزیزی روی خود را تازه دار
تا پسندد مر ترا و عزت بر دار

لا صواب مع ترك المشورة

گر همی خواهی که بشناسی خطا را از صواب
مشورت بر در همه کاری ز هر شیخ و شاب

لا مروة لكذوب وقال

از مروت دور ماند او را که عادت شد دروغ

راست‌پسار را چهره و دولت نماند بی‌فروغ

لا وفاء للملوك ومن كلامه

از ملوک ایمن مباش و زیشان وفاداری مجوی
دل بهیداو بخشنده و راز دل با او مگوی

لا كرم اعز من التقى وقال

چون گرامی‌تر نبود از مردم پرهیزکار
گفت عند الله اتقیکم بقرآن کردگار

لا شرف اعلى من الاسلام

زندگی خود مکن در کفر و نادانی تلف

کادمی را نیست برتر از مسلمانی شرف

لا معقل احسن من الورع

از بدی پرهیز کن گر توبه حق داری طمع

کادمی را نیست محکمتر پناهی از ورع

لا شفیع انجح من التوبة

چون گناهی کرده باشی ور چه باشد بس شنیع

توبه و عذر گناهت بهتر است از هر شفیع

لا لباس اجمل من السلامة

هر که او را خلعت امن و سلامت در بر است

بر بد و بهر از تغافل کرده باشد در خورش

لا داء اعیی من الجهل

هیچ دردی نیست مردم را ز نادانی بتر

مرد را دانش کند سوی سعادت راهبر

لا مرض اضنی من قلة العقل

مرد را هر بیشتر حرمان و خسران خوار و زار

هیچ بیماری نسازد همچو کم عقلی فکار

لسانك يقتضيك ما عودته

هر چه عادت شد زبان از تو تقاضا میکند

بدزبانی مرد را پیوسته رسوا میکند

المرء عدو لما جهله وقال

گر نداند از قصور خویش چیزی مردمان
دشمن آن چیز باشند آشکارا و نهان

رحم الله امرء عرف قدره ولم

رحمت حق بر خردمندی که قدر خود شناخت
وز طریق خود نگشت و پایه حرمت باخت

اعادة الاعتذار تذكير للذنب

بر کسی چون واقفی یکبار کی عذرش مخواه

ور دگر عذر گویی تازه گردد آن گناه

النصح بين الملأ تقريع وقال

در میان مردمان خوب و نصیحت سودمند
لیک در خلوت نصیحت خوشگوار آید چو قند

اذا تم العقل نقص الكلام

مرد چون عقلش بیفزاید بکاهد در سخن
تا نیابد فرصت گفتار نگشاید دهن

الشفيع جناح الطالب

چون نیابد مرغ بی پر بر مراد خود ظفر

شد شفاعتخواه حاجتمند را چون بال و پر

نفاق المرء ذلة ومن كلامه

از نفاق مردمان خاطر مشو گر باری
هر یکی خویش را از خواری بیچاره کی

نعمة الجاهل كروضة في مزبلة

نعمت و اسباب نادان نزد ارباب صلاح
هست چون بستان سرایی در میان مستراح

الجزع اتعب من الصبر وقال

در بلا جز صبر کردن نیست تدبیری دگر

کز شکیبایی بود زاری بسی دشوارتر

المسئول حر حتى يعد وقال

مرد صاحب خیر اگر با مستمندی وعده کرد
چون بجای آورد آن وعده بود آزاد مرد

اكبر الاعداء اخفاهم مكيدة

هر که پنهان دشمنست و در مقابل دوستدار
مهترین دشمنانست ای حریف نامدار

من طلب ما لا يعنيه فاته ما يعنيه

هر که جوید آنچه در کارش نباید بیگمان

کم کند چیزی که در کار است او را جاودان

السامع للغيبة احد المغتابين

غایبی اگر کسی پس پشت گوید عیب و ننگ
منع کن ورنه در آن غیبت شدی با وی شریک

الذل مع الطمع ومن كلامه

هیچ شادی نیست بی غم هیچ راحت بی فزع
نوش با نیش است و گل با خار و خواری با طمع

الراحة مع الياس وقال

راحت ار جویی مبند امید از کسان

هر چه خواهی میدهد بخشنده روزی رسان

الحرمان مع الحرص وقال

تا توانی پیرامن حرص ای خرد پرور مگرد
کادمی را حرص از هر دولتی محروم کرد

من كثر مزاحه لم يخل من حقد

بر مزاح ار کسی عادت کرد شد همواره خوار
زو بزرگان کینه دار و نزد خردان بی وقار

عبد الشهوة اذل من عبد الرق

بنده شهوت بود در مذلت را پسر

نوکر ایشان و غلام زر خرید و خواست

الحاسد مغتاظ علی من لا ذنب له

دولت و نعمت خدا بخشد مخور غم ای حسود
دولتی را چون کمایی نیست خشم از وی چه سود

کفی بالظفر شفیعا للمذنب

هر کسی کار از ظفر یابی نکو ای آفتاب
آن ظفر باید که گردد لیکن شفیع آن گناه

من سعی فیما یضره و هلک

بی خرد بسیار کوشد در زیان کار خود

در همه کاری چو دانایان مدد خواه از خدا

من نظر اعتبر و من کلامه

چشم عبرت برگشا حال جهان نیکو ببین
چون نکو تا بد نه بینی ای سرافراز زین

العداوة شغل القلب

دشمنی کم ساز ای دل ور نه خود را دشمنی
هر چه کردی آید ترا زان باز وارد دشمنی

القلب اذا اکره عمی

دل چو از فهم معانی شد ملول او را جهل

زانکه کلیف زیادت آورد کوری دل

الادب صورة العقل وقال

قول و فعل خوب باشد صورت عقل ای اخ
این نشان در هر که یابی از ادب دارد نصیب

لا حیاء لحریص ومن کلامه

هر کرا او را حرص غالب گشت شرمش کم شود
آب در روی خویش نماید پشتش از غم خم شود

من لانت اسافله صلبت اعالیه

هر کرا اعضای زیرین سست و زشت و بروان

باشد

باشد ای دل خیره چشم و سخت روی و بد زبان

من اتی فی عجانه قل حیاؤه و بذو

هر کرا نبود حیا در شهوت و نیکی در زبان
بیگمان بسیار چسبید است زیر مردمان

السعید من وعظ بغیره وقا

هر که نیک از پند دارد خیث از روی هیچ چیز
پند گیرد و نکبت هوشمند از پند غیر

الحکمة ضالة المؤمن

حکمت و ایمان مخمر شد بهم زو زرات

زبان همی گوید حکمت مؤمنان حق پرست

الشّرّ جامع لمساوي العيوب

بد بدی عادت مکن در مردم ار رسوا کند
پیش مردم عیبهای زشت او پیدا کند

کثرة الوفاق نفاق وكثرة الخلاف

از وفاق بی شمار ای دل پدید آید نفاق
وز خلاف بی عداوت خیزد و رنج و فراق

ربّ أمل خائب ومن كلامه

بر دو امید بس نومید شد امیدوار

دل بهر چیزی منه ای خردمند هوشیار

ربّ رجاء يؤدّي الى الحرمان

آرزومند وصال آسیب هجران میکشد
بیشتر امید مردم را بحرمان میکشد

ربّ ربح يؤدّي الى الخسران

بهر سودای دل ای بس رنج بی‌حد وجود بود
بیشتر مردم زیان بینند از سودای سود

ربّ طمع كاذب ومن كلامه

بر طمع صادق مدان برکن تو دندان طمع



البغي سائق الى الحين
في كل جرعة شرقة ومع كل
من كثر فكره في العواقب لم يشجع



اذا حلت المقادير ضلت
اذا حل القدر بطل الحذر
الاحسان يقطع اللسان


الشرف بالفضل والادب لا
کرم الادب حسن الخلق
کرم النسب حسن الادب

کر ادب


لا تتکل علی المنی فانها
الیاس حر والرجاء عبد وقال
ظن العاقل کهانة وقال




الطامع في وثاق الذل





تا ز دل رخصت نیابد بر زبان نگذرد

من جری فی عنان امله عثر باجله

چند در بند امیدی بگذر از فکر جهان
کز کمین کامت اجل رسپر تبارد ناگهان

اذا وصلت الیکم اطراف النعم

چون نیابی نعمت اندک شو مسند غرور
شکر میکن تا کرد نعمتهای تو رو

ما عظم احد شیا الا طرفی

گر بهان در دیکی سیری بوان در یافتن

شد تمامیت بی دعای انکس دارد آشنایی سخن

البخیل مستعجل الفقر یعیش

می شتابد سوی درویشی بخیل بدگمان
این جهان چون مفلسان روز حساب با منعمان

الحیا اعفر ومن اللاحاظ

با الهی بی ضایت کرد زبان و چشم و دل
زشت گوید با بهم بیند یار و وجای عمل

سقطات الالفاظ وهو

ما المسافر فیها هوای الحر





